کردستان

## سرمای بهاره برداشت گردو از باغات پاوه را به نصف کاهش داد

مدیر جهاد کشاورزی پاوه گفت: سرمای بهاره و خشکسالی در سال زراعی ۹۴-۹۳ منجر به کاهش ۵۰ درصدی برداشت گردو از سطح باغات شهرستان پاوه شده است. اردشیر صفیعی در گفت‌وگو با تسنیم، با اشاره به اینکه به مدت یک‌ماه برداشت گردو در این شهرستان ادامه دارد، اظهار داشت: از اواسط شهریورماه برداشت گردو در این شهرستان از سطح زیرکشت یکهزار و ۲۲۰ هکتار باغ گردوی بارور آغاز شده است. وی با بیان اینکه در شرایط عادی از هر هکتار انتظار برداشت ۱/۵ تن گردو می‌رود، افزود: در مجموع برداشت گردو از باغات این شهرستان در این شرایط یکهزار و ۸۳۰ تن است که با خشکسالی و سرمازدگی بهاره برداشت این محصول به نصف کاهش یافته است. صفیعی با اشاره به صادرات گردوی شهرستان پاوه گفت: سال گذشته که باغداران شهرستان با مشکل سرمازدگی مواجه نبودند محصول خود را به استان‌های شمالی و تهران و همچنین به اقلیم کردستان عراق صادر کرده‌اند.

■■■

## هه‌لپه‌رکی مهاباد به میلان رفت

مخاطبان اکسپوی ۲۰۱۵ میلان این‌بار شاهد اجرای گروه موسیقی آیینی کردی هستند که بخش دیگری از تنوع موسیقی نواحی ایران را در این المپیک فرهنگی ملل به نمایش می‌گذارد. گروه موسیقی منطقه موکریان مهاباد عازم اکسپوی میلان شدند تا آیین منطقه خود را در این صحنه بین‌المللی به اجرا درآورند. پیش از این ۹ گروه موسیقی آیینی نواحی از مناطق زاگرس‌نشین ایران، گیلان، بوشهر، خراسان، مناطق مرکزی (ایل شاهسون)، گروه ترکیبی از هنرمندان استان فارس، گیلان، مازندران، بویراحمد و کرمانجی و آذربایجان در میلان برنامه اجرا کردند که مورد توجه مخاطبان اکسپو و رسانه‌های محلی ایتالیا قرار گرفت. گروه کرد موکریان در ۸ اجرای روزانه خود در محل پاویون ایران در اکسپوی میلان و همچنین خیابان اصلی اکسپو، «هه‌لپه‌رکی» (حرکات آیینی منطقه کردستان) را که نماد شور و همبستگی مردمان این خطه است به دنیا معرفی می‌کند. این گروه اجرای خود را با موضوع اکسپوی میلان همچون جشن خرمن، شکرانه و دعای باران و برکت زمین به اجرا درمی‌آورند.

### نفس شرق کرمان به شماره افتاد

# ریگان غرق در خاک و ریگ!

شرق استان کرمان و شهرستان‌های ریگان و فهرج جزو محروم‌ترین مناطق استان کرمان است، شهرستان‌هایی که در عمق کویر و آخرین مناطق مسکونی استان کرمان در مجاورت همسایه شرقی‌اش استان سیستان‌وبلوچستان هستند. این ۲ شهرستان اما نقطه مشترک دیگری نیز دارند و این نقطه مشترک نبود بیمارستان در هر ۲ شهرستان است. بیمارستان‌هایی که قول احداث‌شان ۸ سال قبل داده‌شده اما هیچ‌گاه به بهره‌برداری نرسیدند و قول‌ها و وعده‌های ساخت‌شان روی هم تلنبار و موجب شده است این روزها مراجعه‌کننده به مراکز درمانی این دو شهرستان هر ساعت بیشتر شود. همه مردم با چهره‌های سوخته از آفتاب سوزان کویر، بر صورت‌شان ماسک زده‌اند اکثراً سالمند و بیماران تنفسی و کودکان هستند و طبق آمار روز گذشته تعدادشان از یکصد نفر نیز گذشته است و در نبود بیمارستان به مراکز بهداشتی محل سکونتشان آمده‌اند.

**■ تازیانه ریزگردها بر صورت آفتاب‌سوخته مردمان کویر**

آسمان بالای سرشان مملو از خاک و گردوغبار است و باد و توفان شن هم همچون تازیانه بر صورتشان می‌کوبد و این است روزگار مردمان کویر که بادهای ۱۲۰ روزه سیستان و غبار هامون از صدها کیلومتر آن‌سوتر امانشان را بریده است. رئیس مرکز پیش‌بینی اداره هواشناسی کرمان درباره وضعیت آب‌وهوای استان کرمان گفت: ناپایداری و احتمال بارندگی پراکنده در استان کرمان وجود دارد اما نه در شمال و شرق استان بلکه پدیده غالب در این بخش از استان وزش باد و گردوغبار است. مریم حبیبی افزود: در شرق استان کرمان بدون شک شاهد بروز توفان و گردوغبار و وزش باد خواهیم بود. وی گفت: وزش باد در شرق کرمان یعنی بروز گردوغبار و این پدیده غالب این روزهای شرق استان کرمان بویژه ریگان است. مردم ریگان می‌دانند هر زمان در شهرستان‌شان باد بیاید حتماً همراه خود گردوغبار هامون و هیرمند را هم می‌آورد البته اگر وزش باد شدید باشد توفان شن از ریگزارهای اطراف ریگان هم حتمی خواهد بود. این در حالی است که حدود ۴ سال قبل در بازدیدی که گروه‌های ارزیاب طرح «ترسیب کربن» از شرق استان داشتند مسؤولان می‌گفتند دیگر هیچ روستایی در شرق استان در معرض وزش شن نخواهد بود اما حالا مردم شهرهای بزرگی مانند ریگان برای در امان بودن از شن‌ها و گردوغبار از دیارشان کوچ می‌کنند و به شهرهای دیگر می‌روند هرجایی از استان که دست گردوغبار به آنجا نمی‌رسد. اما جالب اینکه این روزها حتی شهر کرمان نیز از گردوغبار هامون در امان نیست و آسمان کرمان نیز در کنار آلودگی‌های ناشی از صنایع و خودروها طعم گردوغبار هامون را می‌چشد. فرماندار ریگان در گفت‌وگو با مهر درباره آخرین وضعیت این شهرستان می‌گوید: روز گذشته ده‌ها نفر از مردم ریگان برای درمان بیماری تنفسی به مراکز درمانی مراجعه کرده‌اند. امین باقری افزود: پدیده ریزگردها در ریگان در روزهای اخیر بشدت افزایش یافته است و هر ساعت وضعیت بدتر می‌شود و همین مساله مردم را خانه‌نشین کرده است.

**■ مردم خانه‌نشین شده‌اند**

وی از مردم خواست کودکان، سالمندان و بیماران تنفسی و قلبی را در ساعات اوج ریزگردها از خانه خارج نکنند و از ماسک استفاده کنند. وی همچنین به شن‌گرفتگی معابر، کاهش شدید دید افقی و سختی رفت‌وآمد بین روستاها و راه‌های اصلی شهرستان اشاره کرد و از مردم خواست در صورت ضرورت برای عبور و مرور مراقبت‌های لازم را انجام دهند. فرماندار ریگان با اشاره به اینکه این ریزگردها آسمان شهرستان را تیره و تار کرده است بر مهار ریزگردها در این شهرستان کویری تأکید کرد.

**■ کاری برای رفع مشکل ریزگردها نشده است**

باقری گفت: تاکنون در زمینه مهار ریزگردها در این شهرستان اقدامی صورت نگرفته است و در صورت مهار نشدن این پدیده وضعیت بحرانی در این شهرستان به وجود خواهد آمد. وی ادامه داد: بادهای ۱۲۰ روزه سیستان، خشک شدن دریاچه فصلی ریگان و خشکسالی‌های پیاپی در این شهرستان از دلایل بروز ریزگردها در این شهرستان است. باقری با اشاره به اینکه این پدیده که از اوایل صبح دیروز در آسمان شهرستان ظاهر شد، گفت: این پدیده که در شهرستان همچنان ادامه دارد هرلحظه بر غلظتش افزوده می‌شود. فرماندار ریگان با اشاره به اینکه همه دستگاه‌های شهرستان در حالت آماده‌باش هستند، اظهار داشت: تمام اورژانس‌های شهرستان نیز برای کمک به مردم در آمادگی کامل قرار دارند. باقری گفت: هم‌اکنون تردد در راه اصلی ریگان به چابهار نیز به‌کندی انجام می‌شود و به رانندگان توصیه می‌کنیم تا پایان این وضعیت از رفت‌وآمدهای غیرضروری بپرهیزند. فرماندار ریگان بیان داشت: طی چند ماه گذشته ریزگردها بیش از ۱۷ بار میهمان شهروندان ریگانی بودند که بیش از ۶۵۰ نفر را تاکنون راهی مراکز بهداشتی- درمانی شهرستان کرده‌اند. محمد احسان‌پور، محقق و استاد دانشگاه درباره وضعیت بروز ریزگردهای شرقی اظهار داشت: این پدیده منشاء داخلی دارد و اکثر استان‌های شرقی از منابع بومی که اکثراً بستر رودخانه‌ها یا دریاچه‌ها و باتلاق‌های خشک‌شده هستند، متأثر شده‌اند اما مهم‌ترین عامل بروز ریزگردها در شرق کشور بستر رودخانه هامون و هیرمند است و البته شدت بادهای ۱۲۰ روزه سیستان نیز زیادتر شده و تعداد روزها هم دیگر ۱۲۰ روز نیست و بیشتر شده است.

**■ دریاچه ریگان دلیل اصلی ریزگردهای این شهرستان نیست**

احسان‌پور تصریح کرد: نمی‌توان بروز این پدیده را در شرق استان به دریاچه ریگان نسبت داد زیرا این دریاچه سال‌ها قبل خشک شده و اگر منشاء ریزگردها این دریاچه بود باید از ۲۰ سال قبل شاهد بروز ریزگردها می‌بودیم اما دقیقاً زمانی که شاهد افزایش ریزگردها در سیستان و بلوچستان هستیم در ریگان نیز این پدیده دیده می‌شود. وی افزود: اغلب چند روز بعد از شروع پدیده ریزگردها در سیستان‌وبلوچستان این پدیده در کرمان نیز بروز می‌کند پس برای رفع این مشکل نباید منابع خرج علت‌های اشتباه شود. این استاد دانشگاه خواستار ایجاد یک گروه تحقیقاتی علمی و مطالعه و بررسی روی منابع دقیق و صحیح شد و افزود: نباید دست روی دست گذاشت تا وضعیت مانند غرب کشور شود. ۱۷ بار تکرار پدیده ریزگردها تنها در چند ماه گذشته ضرورت بررسی مطالعه روی راهکارهای رفع این پدیده را در حالی هر روز بیشتر می‌کند که مسؤولان محلی استان از بی‌عملی مسؤولان برای رفع این مشکل می‌گویند و ادامه این روند می‌تواند موجب افزایش سیل مهاجرت از روستاها و شهرهای شرق استان به سمت مناطق دیگر شود که در آینده گریبانگیر همه استان کرمان خواهد شد.

قزوین

## دلایل افزایش قیمت زمین در قزوین

نایب‌رئیس شورای اسلامی شهر قزوین با تاکید بر اینکه قزوین در مقایسه با ۱۰ سال گذشته از رشد خوبی برخوردار نبوده است، گفت: بلاتکلیفی املاک مردم در بالای اتوبان، افزایش قیمت زمین و مسکن و عدم توسعه شهر را به همراه داشته است. علی فرخزاد در گفت‌وگو با فارس با تأکید بر اینکه اتفاقاتی نظیر عدم تایید طرح جامع در شورایعالی معماری و شهرسازی، بازتاب‌های منفی برای شهرمان به همراه داشته است، اظهار کرد: رکود صنعت ساختمان، عدم رونق ساخت‌وساز و افزایش قیمت زمین و مسکن در قزوین بیشتر از سایر استان‌ها وجود دارد. وی با تأکید بر اینکه قزوین در مقایسه با ۱۰ سال گذشته از رشد خوبی برخوردار نبوده است، افزود: عدم تصویب طرح جامع شهر در شورایعالی معماری و شهرسازی و بلاتکلیفی مردم، اتفاقات خوبی را رقم نزده و از سویی موجب رکود ساخت‌وسازها در شهر شده است.

خراسان‌رضوی

## کاهش ۵۳ درصدی جرائم اقتصادی در خراسان‌رضوی

رئیس پلیس فتای خراسان‌رضوی به کاهش جرائم اقتصادی در ۵ ماه ابتدایی امسال نسبت به مدت مشابه سال‌گذشته اشاره کرد و گفت: جرائم اقتصادی در خراسان‌رضوی کاهش ۵۳ درصدی داشته است. به گزارش تسنیم، سرهنگ سیدمحسن عرفانی اظهار داشت: خوشبختانه سطح آگاهی‌های عمومی مردم، آموزش و اطلاع‌رسانی‌ها افزایش یافته و سبب شده میزان جرائم اینترنتی کاهش پیدا کند. وی به توجه ویژه مسؤولان و متولیان امر درباره افزایش آگاهی مردم اشاره کرد و افزود: در حوزه فضای مجازی آموزش و اطلاع‌رسانی می‌تواند کمک بالقوه‌ای داشته باشد، این درحالی است که آنگونه که باید نتوانسته‌ایم در زمینه آگاه‌سازی مردم اقدامات مفیدی را انجام دهیم. وی با طرح این پرسش که باید بر این مساله تامل کنیم که آیا کودکان نیاز به گوشی همراه دارند یا خیر و آیا این کودک می‌تواند در شبکه‌های اجتماعی عضو باشد یا خیر، خاطرنشان کرد: عدم نظارت والدین بر عملکرد فرزندان خود در شبکه‌های اجتماعی سبب شده مشکلات بسیاری به‌وجود آید بنابراین مساله نظارت بیش از پیش خانواده‌ها را می‌طلبد.

رواق

ادامه از صفحه اول

### روایتی از دیدار رهبر انقلاب اسلامی با جانبازان قطع نخاع و بالای ۷۰ درصد

## «همدلی» جانبازها با علمدار انقلاب

جانباز باصفایی است که وقتی درباره رفقایش می‌پرسم، از ۳۰ نفری می‌گوید که در سنگر شهید شدند. نگاهش از روی صورتم برمی‌گردد و گوشه‌ای از حسینیه را نگاه می‌کند و چشمش هم نمناک می‌شود.

بیشترشان برای دیدن آقا ذوق دارند و مثل باران می‌بارند اما نشاط و شور آقا فضا را عوض می‌کند. از همسرهای‌شان می‌پرسند؛ از مادرها هم و از بچه‌ها. آقا به این دو مورد بسیار توجه دارند. ندیدم موردی باشد که آقا از همسر جانباز نپرسند. همسر ایثارگر و چشم‌به‌راه مظلوم است. او که خاموش صبر کرد و سوخت و ساخت و یک پای مجاهدت مرد خانه بود. او که همه زخم زبان‌ها را تاب آورد و همه طعنه‌های «چرا جوانی‌ات را، زندگی‌ات را، دنیایت را پای یک مرد ویلچری سر کردی» تحمل کرد و از امانت خدا روی زمین نگهداری کرد. آقا حواس‌شان به این نکته هست و توی سخنرانی‌شان هم به این اشاره می‌کنند: «این خانم‌هایی که به‌عنوان همسر، پذیرای رنج شما هستند به معنای واقعی کلمه ایثارگرند، خدمت آنها ارزش خیلی بالایی دارد. رنج مریض‌داری از رنج مریضی اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست».

جانبازان روی تخت، همین سه نفرند. آقا باقی را هم مثل اینها تحویل می‌گیرند. هنوز آقا روی ضلع یک هستند. احوال همه اهالی خانه را از جانباز می‌گیرند. اگر یکی‌شان نیامده باشد، حتما می‌گویند که «سلام مرا برسانید». یکی از جانبازها این طرف سلام یک آسایشگاه جانبازان را به آقا می‌رساند و می‌گوید همه آنها دوست دارند آقا را ببینند. آقا می‌گویند: «امیدوارم ببینم‌شان، هر جا که شد». این جانباز، چفیه آقا را می‌گیرد. بیشتر جانبازها، چفیه را گرفتند و آقا دقت دارند که بلافاصله روی شانه‌شان چفیه گذاشته شود. جانبازها هم از همان چفیه روی شانه می‌خواهند. جانباز دیگری از بی‌سعادتی‌اش می‌گوید که بعد این همه سال تازه توانسته آقا را ببیند. آقا هم می‌گویند که «این بی‌سعادتی» ایشان است که بعد این همه سال تازه توانسته این جانباز را زیارت کند. نفر بعدی مانند همه کسانی که چشمان‌شان نم دیدار را به خود گرفته به گریه می‌افتد. دست راستش را که از آرنج قطع شده از زیر عبا روی قبای طوسی آقا می‌گذارد و سیر گریه می‌کند، فرماندهان ارتش، سپاه و ناجا هم چشم‌شان رو به سرخی است. آقا به پسر کوچکی اشاره می‌کنند که یکی- دو ساله به نظر می‌آید. «این کوچولو مال شماست؟» و بعد می‌خندند. جانباز می‌گوید: «آقا خیلی مخلصیم». می‌گوید: «اسمش امیرعلی است...» بچه دیگری هم آن بین، مثل پدر و مادرش گریه می‌کند. آقا می‌گویند: «بچه را آرام کنید...» خانم آنقدر هیجان دارد که فکرش پیش گریه بچه نیست. آقا خودشان کودک را-که گریه می‌کند- مخاطب قرار می‌دهند: «جان... جان...» مادر هم انگار تازه فهمیده باشد سعی می‌کند کودک را آرام کند. آقا هم روی سر جانباز خوش‌برخورد بیرجندی دست می‌کشند و می‌روند سراغ جانباز بعدی.

آقا به جانباز بعدی که نمی‌تواند حرف بزند و در رنج است می‌رسند. حال جانباز و نگاهش کنترل ندارد، با حرکت دست، صورت، چشم و دهانی که یک دنیا حرف دارد شیون می‌کنند؛ دل سنگ آب می‌شود. آقا امید می‌دهند که ان‌شاءالله فردای قیامت به زبان فصیحی صحبت می‌کنند و آرزو می‌کنند که با همان زبان برای ما هم دعا کند.

آقا می‌آیند سراغ جانباز بعدی. جانبازها چفت هم نشسته‌اند. آقا می‌گویند: «همچین به هم چسبیده‌اید که نمی‌شود آمد جلو!». جانباز املشی هم بالای ۳۰سال است که جانباز شده است. آقا برای آیت‌الله ربانی‌املشی هم خدابیامرز می‌فرستند.

سخت است سر بلند کردن مقابل جانبازها. وقتی یکی‌شان می‌گوید: «کربلای ۵ قطع‌نخاع شدم و در عملیات بدر چشمم را از دست دادم». آقا هم یک لحظه سکوت می‌کنند.

جانباز بعدی از سیستان و بلوچستان است. آقا با اشاره به فرزند جانباز می‌پرسند: «چند تا از اینها داری؟» جانباز ایرانشهری می‌گوید: «دو تا دختر، دو تا پسر». از پسرها که همراه پدر آمده‌اند از درس‌شان می‌پرسند.

دیگری می‌گوید: «ما هزار تا صلوات نذر کردیم که بتوانیم شما را ببینیم». گویا تا دیشب هم نمی‌دانسته که قرار است آقا را ببیند. آقا هم گفتند: «خدا شما را حفظ کند».

جانباز بعدی از ابتدای جلسه بیش از بقیه شور نشان می‌داد و صلوات می‌گرفت. این جانباز تا آقا را دید شروع کرد به شعر خواندن درباره امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف. آقا از حرف زدن ایشان خوش‌شان می‌آید و می‌گویند: «چه خوش‌بیان و خوش‌تقریر هستید».

جانباز بعدی هم شرح جذابی دارد و می‌گوید شهید هم شده است! می‌گوید حتی ۴۸ساعت هم داخل سردخانه خوابیده و جز زبان و گوش چپش، همه بدنش پر از ترکش شده است. اراکی است؛ از هزاوه. به آقا اشاره می‌کند: «ما از هزاوه هستیم. همان جایی که جد مبارک شما هستند». شیوا صحبت می‌کند: «۶۵ بار جراحی شده‌ام». آقا از عدد ۶۵ متعجب می‌شوند. می‌گوید در آلمان جراحی شده و برای آلمان‌ها سوال بود که چرا ما می‌جنگیم. خاطره‌ای هم از یکی از سفرهایش به آلمان دارد: وقتی وارد آلمان شدیم، گفتند شما که نمی‌تونستید چرا به عراق حمله کردید... من هم گفتم ما حمله نکردیم...

آقا حرفش را قطع می‌کنند: می‌خواستید بگید می‌تونیم خوبم‌می‌تونیم!

همه‌می‌خندند.

او توضیح داد: آلمان‌ها وقتی دیدند روی ترکشی که از بدنم درآوردند نوشته «آلمان»، دیگر سوال نپرسیدند و فهمیدند که آنها جنگ‌طلب و حامی ظالم هستند نه ما.

آقا از بیان این خاطره خیلی خوشحال شدند و در سخنرانی‌شان به این نکته اشاره می‌کنند: «نگاه به شما، نشان‌دهنده جنایات آن قدرت‌هایی است که از رژیم صدام حمایت کردند. حضور شما مبین حقایق تاریخی، معرفتی، سیاسی و بین‌المللی است».

جانباز بعدی هم در پاسخ به سوال آقا که پرسیدند «اهل کجایی» می‌گوید: «زیر پای شما، همین تهران.» بعد هم می‌گوید که ورزشکار است. آقا می‌پرسند: «چه ورزشی؟» جانباز از گلبال می‌گوید و شنا. ادامه می‌دهد که دوست دارد با چتر بپرد. آقا هم نگاهی به جانباز می‌کنند و می‌گویند: «اگر خانم‌تان اجازه بدهند، من هم اجازه می‌دهم».

جانباز بعدی که دو چشم ندارد و ۲ دست هم، می‌گوید اگر باز هم سلامتی پیدا کند، از کشورش دفاع خواهد کرد. آقا می‌گویند: «همین روحیه است که کشور را نگه می‌دارد».

جانباز بعدی به صورت پیش‌فرض با آقا ترکی صحبت می‌کند. آقا هم با «هارالیسان» شروع می‌کنند. بعد هم به جانباز ترک می‌گویند: «اَیلش...» که گوش نمی‌دهد و نمی‌نشیند. او دست انداخته روی شانه آقا و آقا هم انگار دوست داشته باشند تا قیامت دست‌شان دور گردن جانباز باشد، مشغول احوالپرسی می‌شوند. اسمش ابراهیم است و به آقا چیزی می‌گوید که مفهوم نیست. آقا هم می‌گویند: «تمنه؟» او بار دیگر لرزان و بغضناک تکرار می‌کند. آقا متوجه نمی‌شوند تا بالاخره به سختی به فارسی می‌گوید: «دست جانبازتان را روی قلب من بگذارید آقا». آقا چنین می‌کنند و پسر کوچک جانباز، حواسش جمع است و چفیه آقا را می‌گیرد.

جانباز لاهیجانی هم منقلب است. آقا هم می‌خواهند کمی فضا را بشکنند: «حتما چای هم زیاد می‌خورید؟» بعض جانباز فروکش نکرده... آقا چفیه‌شان را می‌دهند.

فرزند یک ماهه جانباز را هم آقا می‌بینند. کودک را به آغوش می‌گیرند. سر کودک نزدیک قلب آقاست که ایشان اذان می‌خوانند و بعدش هم اقامه. خانواده جانباز یک‌ریز می‌بارند. آقا کودک را می‌دهند و تأکید می‌کنند: «بدهید به مادرش.» و دوباره همین جمله را تکرار می‌کنند. جانباز بعدی سبزواری است و می‌گوید کوهنورد است. از کوه‌های شمرق نام می‌برد و کوه‌های شاه‌جهان که آقا این آخری را می‌شناسند.

آقا نام جانباز کرمانی را از روی کارتش می‌خوانند؛ «آقای منصور رضوانی». طلبه است و الان پایه ۱۰ را هم تمام کرده و دانشجوی دکتری مبانی فقه و حقوق است. ۵ بچه دارد که آقا ماشاءالله می‌گویند. پسرهای ۸-۷ ساله‌اش شروع می‌کنند به خواندن شعری برای آقا.

جانباز دیگری به سختی بلند می‌شود. آقا می‌گویند: «بفرمایید بنشینید». می‌گوید: «آقا شما بفرمایید بنشینید». آقا می‌خندند و می‌گویند: «من که نمی‌توانم بنشینم...» اهل مشهد است. می‌خواهد آشنایی بدهد. ولی آقا به یاد نمی‌آورند. از جایی به اسم «تالار تشریفات» نام می‌برد و خاطره‌ای می‌گوید و آقا «عجب عجب» می‌گویند.

جانباز دیگری شعرخوانی می‌کند و می‌گوید: «آقا ما منتظریم شما حکم جهاد بدهید...» آقا با لبخند می‌گویند: «من که حکم جهاد دادم. منتها نه جهاد نظامی...» و از «جهاد فکری»، «جهاد تبلیغی» و «جهاد روحیه‌ای» سخن می‌گویند.

آقا نام فردی به نام زیدآبادی را می‌خواند و روی صورتش دست می‌کشد و می‌گوید: «ریش‌ها را سفید کرده‌ای». آقا این را با نگاه به سال تولد آقای زیدآبادی می‌گویند؛ ۱۳۴۲.

جانباز تبریزی هم ترکی با آقا گرم می‌گیرد و به آقا «خدا قوت» می‌گوید. آقا هم به ترکی به او می‌گوید: «الله ان‌شاءالله عوض خیر بدهد به شما».

جانباز بعدی گل‌شیخی نام دارد. جانباز ۷۰درصدی که تا اورست هم رفته و قله‌ای بالای ۷ هزار متر در تاجیکستان را زده و به آقا می‌گوید که به عشق ایشان این کار را کرده است. آقا خیلی تحویلش می‌گیرند و روی سرش دست می‌کشند و آفرین می‌گویند. آقا می‌پرسند: «پس دماوند هم رفتید؟» گل‌شیخی می‌خندد و می‌گوید این دست‌گرمی است و به آقا می‌گوید: «البته شما هم کوهنوردی می‌کنید». گویا از کوه رفتن آقا خیلی روحیه گرفته است. آقا هم می‌خندند و می‌گویند: «کوه رفتن ما با کوه رفتن شما فرق دارد؛ این فقط حرکتی است». آخرش هم از آقا انگشتر ایشان را طلب می‌کند. آقا می‌خندند: «شما که انگشت نداری؟» باقی هم می‌خندند و خانم جانباز خواست چیزی بگوید که گل‌شیخی گفت که انگشتر آقا را می‌خواهد برای سجاده‌اش. آقا هم انگشتر را دادند.

جانبازی هم درخواست دارد که پرونده‌اش از طبس برود به یزد. آقا می‌گویند که در موارد جزئی وارد نمی‌شوند ولی به‌طور کلی سفارش خواهند کرد.

آقا رفته و نرفته سراغ جانباز بعدی، دختر کوچک جانباز که ۵ ساله به نظر می‌رسد می‌پرد جلو: سلام حاج‌آقا! شعر بخونم!

«سلام دختر گلم».

آقا اشاره کردند که اول دختر را بلند کنند. دختر را می‌آورند به موازات صورت آقا. می‌گویند: «اول یه بوس خوشمزه به من بده...» بعد هم اسم دخترک را می‌پرسند که نرگس است. آقا می‌خندند و می‌گویند: «چه دختر زبون داری!» باقی هم می‌خندند و نرگس خانم شروع می‌کند به شعر خواندن. سریع می‌خواند و آقا خواهر بزرگ‌تر نرگس را هم می‌بینند:

«کلاس چندمی؟»

-«چهارم».

«جشن تکلیف گرفتی؟»

-«آره».

«پس نمی‌شود بوسیدت».

جانباز خوش‌روحیه بعدی می‌گوید که می‌خواهد تا عمق ۴۰متری غواصی کند و از آقا می‌خواهد که دستور دهند با او همکاری کنند. آقا می‌گویند: «لزومی ندارد شما غواصی کنید». او می‌گوید: «من دانشجوی روانشناسی هم هستم...» آقا لبخند می‌زنند: «اینکه دانشجو هستید، خوب است ولی زیر آب را نمی‌توانم قول بدهم».

یکی- دو تا از جانبازها از آقا می‌خواهند که در قنوت نماز شبشان اسم آنها را ببرد و دعا کند. یکی‌شان سریع اسم خودش، همسر و بچه‌هایش را هم می‌گوید تا آقا حفظ کنند و در قنوت بگویند! آقا می‌گویند: اسم که یادم نمی‌مونه اما شما رو خاص دعا می‌کنم و خدا هم که شماها رو کاملاً می‌شناسه‌دیگه.

جانباز می‌گوید: فدات بشم که ۷۰ دقیقه وقت شما رو گرفتیم-

«۷۰ دقیقه شد؟»

-«بله!»

«چه زود گذشت!»

-«خدا کنه این وقت رو جزو حق‌الناس به گردن ما ننویسن...»

انگار دارد از طرف تمام جمع از آقا عذرخواهی می‌کند، چون توضیح می‌دهد که وقت آقا برای تمام اسلام و مسلمین است. او از آقا می‌خواهد که در نماز شبش او را دعا کند.

جانباز بعدی جهرمی است و می‌گوید پیر شده، چون نوه‌دار شده است و بچه‌ها به او می‌گویند آقابابا. آقا هم می‌گویند: «پیری ربطی به نوه‌دار شدن یا نوه‌دار نشدن ندارد». خود آقا نکته‌سنجی می‌کنند: «توی جهرم به پدربزرگ می‌گویند آقابابا» که جانباز تایید می‌کند.

جانباز بعدی که ارتشی است از آقا مساله شرعی می‌پرسد: «اگر آدم از یک آدم بزرگواری دعوت کند که نیم ساعت بنشیند و با آدم چای بخورد، آن بزرگوار می‌تواند قبول کند یا نمی‌تواند؟» آقا هم متوجه نکته می‌شوند و می‌گویند که می‌توان قبول نکرد. آقا می‌گویند: «دنبال صحبت کردن با من نباشید. آدم‌هایی هستند که حرف‌های خصوصی را می‌شنوند و خلاصه‌اش را به من منتقل می‌کنند». جانباز ارتشی راضی نمی‌شود و می‌خواهد با خود آقا صحبت کند؛ گویی فقط آقا را هم‌راز خود می‌یابد. آقا هم می‌گویند: «ببینم».

جانباز بعدی محمد لک از دورود است. می‌گوید در شوش مجروح شده است. آقا می‌گویند که در تاریخی که شوش خالی از سکنه بوده و همه شهر را تخلیه کرده بودند به این شهر رفته بودند و در خیابان‌هایش قدم زده بودند. لک تایید می‌کند و می‌گوید او هم همان موقع مجروح شده است.

سیدمحسن محسنی، جانباز بصیر دیگری است که آقا را در آغوش می‌گیرد. چشم‌خانه‌ها از چشم خالی است و آقا او را به یاد می‌آورند، چون انگار سال ۷۹ عبای آقا را دیدار ایشان به یادگار گرفته بودند. او قبل آمدن آقا گفته بود که امکان ندارد از کسی بپرسید که آیا سختی می‌کشد یا نه و او جواب بدهد که دارد سختی می‌کشد. راست می‌گوید. رنج در تمام زخم‌های هنوز تازه، در سال‌هایی که راه رفتن تنها یک خاطره است، در آستین‌های خالی، در چشم‌هایی برای ندیدن، تمام‌قد وجود دارد. درد هم همزاد رنج در تمام این سال‌ها که جان را اندک‌اندک باخته‌اند، بوده و هست ولی اینجا از هر کس بپرسی که چه مصائبی کشیده یک طوری بحث را عوض می‌کند و می‌رساند به اینجا که: «می‌دانی... شیرینی‌های خودش را هم داشته».

سیدمحسن محسنی درباره برجام نظر می‌دهد و اینکه آمریکا به فکر نفوذ در داخل کشور است. می‌گوید: نماینده‌های مجلس آنقدر که حواسشون به سانتریفیوژ و غنی‌سازی و... هست حواسشون به این نیست که آمریکا با این کار داره با این توافق پاش رو میذاره لای در تا این در مذاکره هیچ‌وقت بسته نشه و ما تا چندین سال بعد هی باید بریم پشت میز مذاکره و...

صحبت‌هایش که تمام می‌شود آقا می‌گویند: این رو به من نگید، این رو به نماینده‌های مجلس بگید، به اونایی که فکر می‌کنید حواسشون نیست بگید...

او درباره همسرش هم می‌گوید که باید یاد اینها را گرامی داشت، چون زحمت اصلی بر دوش آنان است. همسر سیدمحسن هم جلو می‌آید و می‌گوید: ما وقتی شادی و بشاشیت رو توی چهره شما می‌بینیم حالمون خوب میشه. بعد هم ادامه می‌دهد: الان ما می‌گیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ بالله من الآمریکا!

آقا می‌گویند: شیطان عظیم!

باز همه می‌خندند. همسر جانباز از آقا می‌خواهد که یک دیدار عمومی مخصوص بچه‌های شهدا و جانبازان داشته باشند که آقا به اعضای دفتر می‌گویند بنویسند. همسر جانباز شروع می‌کند به دعا کردن: خدا ان‌شاءالله همه افرادی که برای این کشور و نظام غیرمفیدن...

آقا باز تصحیح می‌کنند: بگید مضر... نگید غیرمفید...

خب غیرمفیدها فعلاً خیالشان می‌تواند راحت باشد! شاید هم آنقدر مضر وجود دارد که نوبت به آنها نمی‌رسد، باید بروند ته صف...

جانباز دیگر که همرزم شهید پیچک بوده می‌گوید: «وقتی شما مریض می‌شوی، ما هم مریض می‌شویم. فدایت شوم».

جانباز بعدی می‌گوید: «آرزویم این بود که کاش شما را می‌دیدم.» و پاسخ می‌شنود: «ای کاش آرزوی بهتری می‌کردید».

آقا، آرام آرام به آخر ضلع ۳ نزدیک می‌شوند. جانباز دیگر که انگار از اصفهان آمده، می‌گوید: «تبرکی بدهید برای جانبازان آسایشگاه اصفهان.» و آقا فکر می‌کنند چفیه می‌خواهد که این‌طور نیست. جانباز به عبای آقا چشم دوخته است. آقا هم می‌گویند: «خواستم بروم، عبایم را بگیرید. این عبا مال شما». جانبازها یکان یکان آقا را در آغوش می‌گیرند. بی‌استثنا گریه می‌کنند و بی‌استثنا التماس دعا می‌گویند و بی‌استثنا آرزوی عاقبت به خیری دارند.

آخرین نفر هم کودکی را که دور سرش چفیه پیچیده شده به آقا می‌دهد. آقا لبخند می‌زنند و برایش دعا می‌کنند.

آقا در جایگاه می‌نشینند و انگار نگاه دارند به حال جانبازها که حتما از صبح تا به حال خسته شده‌اند. آقای شهیدی و سردار جعفری هم هر کدام گزارش کوتاهی می‌دهند.

پیش از شروع صحبت‌های آقا، جانبازی می‌گوید اگر ما ۷۰درصدیم، همسرهای ما ۱۰۰درصدند. بعد هم شعر عاشقانه‌ای می‌خواند در ستایش همسر جانباز: «هر مریمی که مثل تو مریم نمی‌شود». شعری که مورد توجه آقا هم قرار می‌گیرد. البته آقا تذکر می‌دهند که اینها به حرف ثابت نمی‌شود، باید با عمل هم همراه باشد. جمعیت می‌خندد، بعد آقا هم صحبت‌شان را خیلی کوتاه بیان می‌کنند. سخنرانی آقا به ۱۰ دقیقه هم نمی‌کشد. سخنرانی آقا که تمام می‌شود، جانبازها شعار می‌دهند. آقا رفته‌اند ولی جانبازها؛ یکی بی‌دست، یکی فقط با یک دست، برخی هم با دو دست بریده شده، برخی‌شان بصیر و اندکی هم با دو دست شعار می‌دهند که «خونی که در رگ ماست، هدیه به رهبر ماست».

جانبازها هم کم‌کم حسینیه را ترک می‌کنند و از این حضور شادابند انگار. هر چه باشد کسی را از جنس خودشان دیده‌اند، رهبری از طایفه جانبازان و آقا هم امروز در برابر جانبازها سراسر تحسین و شکر و دعا بودند. تفاوت ظاهری‌اش هم این است که در همه دیدارها، نهایت انگشتر یا چفیه‌ای از آقا به یادگار می‌گیرند ولی امروز...

مشغول نوشتن گزارش هستم که یکی از رفقا از دفتر نشر زنگ می‌زند و می‌گوید: «آقا بعد دیدار، عبای‌شان را درآوردند و به آن جانباز اصفهانی دادند».